...لکون المراد بالعامة جنسهم فیصدق علی موافقة بعضهم ایضا کما هو الظاهر فی الجمع المعرف بعد تعذر الحقیقة و عدم القرینة المعینة...لا یراد منه عرفا و شرعا سوی الجنس الصادق علی القلیل و الکثیر. فالاظهر الموافق للمنسوب الی الاکثر سقوط هذا الشرط، فلو کان احد الخبرین موافقا لابی حنیفة او لمثله ممن یحتمل اتقاء الامام - علیه السلام - منه و لم یکن الآخر کذلک اما لکون المسألة من الفروع الحادثة الغیر المعروفة عند غیره او للجهل بالحال و عدم العلم باقوال غیره منهم و تکافئا و تساویا فی سائر الجهات رجحنا المخالف ایضا عملا بالاخبار...».[1]

شیخ حر عاملی هم بعد از نقل روایاتی در ارتباط با جنابت زنان می فرماید:

یکی از احتمالات، حمل این روایات بر تقیه است «لموافقتها لبعض العامة»، سپس قرینه ای برای تقیه بودن، بیان می کند.[2]

در آماری دیگر، جناب شیخ در استبصار 34 مرتبه روایات را حمل بر تقیه میکند به دلیل موافقت مفاد آنها با بعض العامه.

بررسی ، تتبع در نصوص و تحقیق

بررسی

علیرغم کاربست فراوان حمل بر تقیه یا احتمال تقیه - حداقل - در برخی روش ها و متون فقهی به دلیل موافقت یک روایت با عامه، از این نهاد و مقابل آن (یعنی موافق عامه و مخالف عامه) هرگز گفتگوی درخوری، صورت نگرفته است چنان که ملاحظات تاریخی هم مطمح نظر قرار نگرفته است و رخ داده آن چه بخش ناچیز آن را ملاحظه نمودید. واقعیت این است که مطابق رفتار - حداقل - مشهور فقهای امامیه عویصه ای رخ داده که حل آن راحت نیست؛ با این توضیح که عموم اصولی ها در وقت تعارض، روایت مخالف عامه را به دلیل عدم جریان احتمال تقیه در آن مقدم بر روایت موافق عامه به دلیل جریان احتمال تقیه در آن می دانند، چنان که اگر اصالت الجد نسبت به روایتی تمام نباشد؛ روایت را کنار می گذارند، حتی اگر معارض هم نداشته باشد.

از طرفی هدف از تقیه را این میدانند که ائمه - علیهم السلام - صرفا برای حفظ جان خود و شیعیان و پرهیز از درگیر شدن با جامعه اهل تسنن، تقیه می کرده اند و این در وقتی بوده است که عامه نظری داشته اند که مخالفت با آن درد سر ایجاد می کرده است.

از سوی سوم در بسیار ی از مسائل، عامه هم یک پارچه نبوده اند. بلکه در زمان ها ی متعدد مکانهای گوناگون و با سلایق متفاوت زندگی می کرده و فتوا صادر می نمودند. با این اوضاع و شرایط بوده که ائمه - علیهم السلام - مخالفت با عامه را سنجه ترجیح بیان کرده اند. اضافه کنید بر این همه - که ناظر به حیث ثبوت بود - حیث اثبات مخالفت و موافقت با عامه را ، که فقیه چگونه به چنین احرازی برسد؟!

لازم است رجوعی دوباره به نصوص داشته باشیم عموم نصوص مورد نظر قبلا مور د اشاره واقع شده، بدین ترتیب:

«....خالف العامة ...وافق العامة».[3] در این جا از تعبیر «العامة» استفاده شده است که ظهور در استغراق - حداقل - عرفی دارد ...

---

[1] . بدائع الافکار، ص445و446.

[2] .الوسائل، ج2، ابواب الجنابة، باب 7، ص 192، ذیل حدیث1905.

«ینظر الی ما هم الیه امیل حکامهم و قضاتهم فیترک».[4]

در این جا به میل حکام و قضات تعبیر شده است. این تعابیر در مقبوله ابن حنظله است. تعبیر اول در برخی روایات دیگر نیز است.[5]

«دعوا ما وافق القوم»[6]، در این روایت و مشابه[7] از تعبیر «قوم» استفاده شده است.

در روایتی عامه به نوعی به «امة» تفسیر شده است. به تعبیر توجه کنید:

«اتدری لم امرتم بالاخذ بخلاف ما تقول العامة؟ فقلت: لا ادری فقال ان علیا - علیه السلام - لم یکن یدین الله بدین الا خالفت علیه الامة الی غیره ارادة لابطال امره و کانوا یسألون امیر المؤمنین - علیه السلام - عن الشیء الذی لا یعلمونه فاذا افتاهم جعلوا له ضدا من عندهم لیلبسوا علی الناس».[8]

گویا در تعبیر به عامه و امت، به بخشی از سنیان فاصله دار از امیر المؤمنین و مخالف ایشان نظارت است. البته روایت، مرفوعه و ضعیف است.

در روایتی فقیه بلد متعلق مخالفت است.[9] روایت با اسناد مختلفی که دارد، همه ضعیف است.

در روایتی «اخبار العامة» معیار قرار گرفته است.[10]

در روایتی از لفظ «العامة» و در مقابل آن از لفظ «اخبارهم» استفاده شده است[11] که حکایت از همسانی این دو دارد.

در روایتی «قول الناس» آمده است.[12]

در تعبیر دیگری لفظ "المخالفین" به کار رفته است.[13]

---

3 .**الوسائل** ، ج27، صفات القاضی، باب9، ص106، و107و ح1.

4 . همان، ص107.

5 .همان، ص122،ح42.

6 . همان، ص 112، ذیل ح 19.

7 .همان، ص 118، ح 30و31.

8 .همان، ص116، ح24.

9 . «ائت **فقیه البلد** فاستفته من امرک فاذا افتاک فخذ بخلافه؛ فان الحق فیه». همان، ح23.

10 . همان، ص 118، ح29.

11 . «فانظروا الی ما یخالف منهما **العامة** فخذوه و انظروا الی ما یوافق **اخبارهم** فدعوه». همان، ص119، ح34.

12 . «ما سمعته منی یشبه **قول الناس** فیه التقیة و ما سمعت منی لا یشبه **قول الناس** فلا تقیه فیه ». همان، ص123، ح46.

13 . **تهذیب الاحکام**، ج9، ص322. «اسأله هل ناخذ فی احکام المخالفین ما یاخذون منا فی احکامهم ام لا ...».